

## دل شکسته ام گرفته است.....

و باز در یک عصر پاییزی دلم گرفته است....

دلی که همچو برگهای درختان پاییزی زرد و خشک و خسته است ...

آری دل شکسته ام بدجور گرفته است.....

قدم میزنم در کوچه پس کوچه های شهر پر از سکوت...

یک غروب سرد و بی روح پاییزی ، یک دل عاشق ولی تنها و دلتنگ  
با کوله باری از غم و غصه و یک سوال بی جواب!

قدم میزنم و به سرنوشت خویش می اندیشم!

و باز در یک غروب پاییزی دلم بدجور برای تو تنگ شده است....

دلم برای آن دل بی وفایت تنگ شده ، نمیدانم چرا ولی بدجور دلم هوای

تو را کرده است....

یک عصر سرد پاییز ، یک نیمکت خالی ، و برگهای زردی که

با همان نسیم آرام باد بر زمین میریزند.....!

یک بغض غریب در گلویم ، یک احساس بر باد رفته در وجودم ، یک

رویای محال در خیالم ، با پاهای خسته و دلی نا امید از این زندگی همچنان

قدم میزنم با همان دل شکسته و دلتنگ.....

دستان خالی ام ، قلبی پر از آرزو در دل اما نا امید ، صحنه تلخ غروب

در میان برگهایی که از درختان می افتند....

دلم خیلی گرفته است و دلتنگ تو هستم عزیزم....

بیا و با حضورت دستان گرمی را در دستان سردم بگذار ، این پاییز سرد

را بهاری کن ، و به این برگهای زرد و خسته جانی تازه ببخش....

بیا تا دوباره با دلی پر از امید و دلگرمی با حضور تو اینبار

عکس پاییز را زیباتر از بهار برایت نقاشی کنم....



**alifathi1385@yahoo.com**